

سؤال‌های زیادی از من می‌شود. سؤال‌کنندگان خبرنگار، دانشجویان رشته ادبیات و هنر و کارشناسی ارشد، مترجم و یا خوانندگان کتاب‌هایم هستند. چون پاسخ به تکتک آن‌ها میسر نیست، به سؤال‌های مشترک دوستان اینجا جواب می‌دهم:

شما را به عنوان نویسنده می‌شناسند آیا به هیچ رشته دیگری هرگز علاقه داشته‌اید؟

— در کودکی دبستان، دبستان و دبیرستان عاشق رقص و آواز و تئاتر بودم و همیشه عضو فعال گروه‌های هنری. در دبستان معینی بوشهر نمایشنامه‌های تک‌پرده‌ای اجرا می‌کردم و در دبیرستان شاهدخت هم بازیگر اصلی نمایشنامه **مادر** به کارگردانی **منوچهر آتشی** بودم. در همین سال‌ها به شعر علاقه‌مند شدم و شروع کردم به اصطلاح خودم شعر گفتن که تحت تأثیر جوی بود که مرگ فروغ در سراسر ایران به وجود آورده بود، و البته چیزهای به درد نخوری بودند. اما استاد **محمد رضا نعمتی** شاعر بوشهری با حوصله‌ی زیاد به همان نوشته‌ها گوش می‌داد و نمی‌دانم چرا هرگز چیزی نمی‌گفت. باید این را بگویم علاقه به تئاتر تا مدت‌ها با من بود. در **دانشگاه پهلوی** با گروه دانشجویی تئاتر شیراز به سرپرستی **شاپور جورکش** آشنا شدم. گروه چندین نمایشنامه کار کرد. نمایشنامه **ابوذر غفاری** که توقیف شد و پرومته در زنجیر که اجرا شد و نمایشنامه معلم که به خاطرش غلام‌حسین سعیدی را به شیراز دعوت کردیم تا قبل از هر تصمیمی نمایشنامه را که شاپور جورکش نوشته بود بخواند و نظر بدهد. نمایشنامه معلم اجرا شد ولی خورد به اعتصابات دانشجویی. در تهران بعد از انقلاب هم با گروه **رکن‌الدین خسروی** کار می‌کردم. اجرای **سی‌زوه بانسی مرده است** مال آن سال‌هاست. نمایشنامه **زنده‌باد شوراها** را که متن اصلی‌اش گزارشاتی بود که من از کارخانه عمیدی نوشته بودم بعد از انقلاب به کارگردانی **آقای صادقی** در تهران و برخی از شهرستان‌ها اجرا شد.

شما داستان برای کودکان هم نوشته‌اید؟

— فراوان. اولین بار با شرکت **ایران کاست** قرارداد بستم که براساس آن ماهی سه‌هزار تومان و یا شاید هم کمتر می‌گرفتم و برای‌شان داستان‌های کودکان می‌نوشتم. این داستان‌ها تبدیل به نوار و کتاب می‌شد. **بازی‌های کودکان، ترانه‌های کودکان، قصه‌های کودکان** را توی این شرکت نوشتم. با شرکتهای دیگری هم کار کردم: **شرکت سحر، در شرکت عمو زنجیرباف** دوازده داستان کودکان براساس حکایت‌های سعیدی نوشتم.

بعد از چاپ **اهل غرق** با **سیروس طاهباز** آشنا شدم که سه تا داستان برای و **کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان** از من گرفت. یکی از این داستان‌ها **گلپیر، ماه و رنگین‌کمان** نام داشت و آخرین کارهای کودکانه‌ام را نشر مرکز منتشر کرد: **زیباترین ستاره جهان، سفید برقی** که ربطی به داستان سفیدبرقی معروف نداشت. **کدو قلقله‌زن** با برداشت تازه. الان فقط نشر مرکز کتاب‌هایم را دارد. کانون پرورش کودکان که آتش گرفت گویا کتاب‌های من هم سوخت...

اولین کتاب شما برای بزرگسالان کنیزو بود؟

— بله. ولی سال **58** که در خوابگاه شماره پنج دانشگاه تهران بودم و دانشجوی فوق‌لیسانس روانشناسی — در گرماگرم انتخابات ریاست جمهوری در عرض یکی دو روز **گنجشک و آقای رئیس‌جمهور** را نوشتم و بردم **انتشارات نگاه** تا بدهند به آقای **درویشیان**. ایشان داستان‌ها را خوانده بودند و خیال کرده بودند که یک دختر ده دوازده ساله

آن‌ها را نوشته چون لحن داستان خیلی کودکانه بود و جهان از نگاه يك كودك روايت مي‌شد. اين كتاب مرز ميان كار كودكان و بزرگسالان است و نشر نگاه آن را چاپ كرد اما خيلي زود به كلي خمير شد از آن هيچ نسخه‌اي ندارم.

كنيزو را چطور چاپ كرديد؟

– به سختي. خيلي سخت. تقريباً هفت هشت سالي طول كشيد تا منتشر شد. اول كه جنگ بود و كتاب و كتابخواني چيزي لوكس و غيرانقلابي و بسيار خطرناك. وزير ارشاد آقاي ميرسليم بود و اجازه نفس كشيدن به هيچ كس نمي داد به جز نويسندگان سوره و حزب الهی اما من كتاب زير بغل از اين انتشاراتي به ان انتشاراتي مي رفتم خيلي از آن ها كتاب را ضعيف و غير قابل چاپ مي دانستند از جمله **نشرنييل** كه حاضر نشد قرارداد ببندد. برخي از ناشران هم مي‌ترسيدند آن را چاپ كنند. آن سالها محمود دولت‌آبادي استاد محبوب من؛ مرا به عنوان نويسنده لا كتاب به همه معرفي مي‌كرد. تا سرانجام جنگ با شكست تمام شد. هر چند حكومت در بوق پيروزي مي‌دميد اما از آن به بعد روزه‌اي باز شد كه ما كتاب‌هايمان را چاپ كنيم. عاقبت انتشاراتي نيلوفر **كنيزو** را گرفت و بعد از سه ماه منتشر كرد.

چرا با ناشران متفاوتي كار كرده ايد؟

– به دلایل مختلف. مثلاً شيراز بودم كه نشر شيوا به مدیریت آقاي امامي با من براي **دل فولاد** قرارداد بست. بعد رفتم تهران **باورها** و **افسانه‌هاي جنوب** را **ابراهيم زبوي** از من گرفت و داد به **نشر نجوا...** اين هر دو ناشر خيلي زود بساط نشر را جمع كردند. **اهل غرق** را آقاي **بهمن پور معرفي** كرد به **خانه آفتاب**. بعدها **نشر نيلوفر ناشر كنيزو دل فولاد** را تجديد چاپ كرد. **سيريا سيريا** هم توسط اين ناشر منتشر شد. با **نشر مركز** قرارداد **سنگ‌هاي شيطان** و **كولي كنار آتش** را بستم و بعد نوبت به **نشر قصه** رسيد كه كتاب‌هاي **اهل غرق**، **دل فولاد**، **سيريا سيريا** را از خانه آفتاب و نشر نيلوفر گرفت و منتشر كرد. كتاب‌هاي **زن فرود گاه فرانكفورت** و **نازلي** فقط توسط نشر قصه منتشر شده‌اند.

قصه‌ها چطور به سراغ شما مي‌آيند؟

– گاهي با صدائي گنگ و نامشخص، يك تصوير – يك سرگذشت، حتي حركت دستي، هر چيز وهم انگيزي. داستان **سيريا سيريا** را تار پود لباس محلي زنانه‌اي كه در بوته‌هاي خار اطراف **روستاي اخند** گير كرده بود به سرانجام رساند... اما طوفان، دريا و موج‌هايش هميشه با خودشان براي من قصه مي‌آورند هميشه.

چه شد كه نويسنده شديد؟

– چاره ديگري نداشتم. اتفاقاً خيلي تلاش كردم كه نويسنده نشوم. باروي آوردن به شعر و تئاتر و سينما و... اما سرنوشتم نويسنده شدن بود. براي من همه راه‌ها عاقبت به جفره و خانواده‌ام ختم مي‌شد. در ده سال كودكي در فضاي وهم آلود و دريائي جفره زندگي كردن با فاميلي كه هر كدام قصه‌گوي بزرگي بودند. پدر بزرگ، مادر بزرگ، پدر، دايي، مادر، خاله و تمام زنان جفره. و بعد فضاي سياسي – فرهنگي خانه ما... پر از مجله‌هاي **دخو** و **نسيم شمال** و **توفيق**... پر از شعرهاي **خيام** و **فردوسي**... سوغاتي پدرم از روستاهاي دور و نزديك براي من شعر بود شعر **فايز**... **مفتون**... **ديري**... و همه‌جا قصه بود، همه جا... فضا به تخيل دامن مي‌زد و افسانه‌ها... اهل

هوا... اهل دریا... و دیگر این‌که خانواده هرگز مرا دربند نکرد. فراوان تجربه می‌کردم چیزی که برای هر نویسنده‌ای خوب است. بالاخره بعد از سرگردانی‌های فراوان اردیبهشت سال 60 نشستم به نوشتن اولین داستانم - **کنیزو** - و اول فقط یک پاراگراف نوشتم و اولین خواننده‌ام دوست شاعرم **شهره چلیپا** بود. توی خانه‌اشان بودم درست سر نهار دفترم را درآوردم و گفتم شهره گوش کن و همان یک پاراگراف را خواندم. از سر سفره کنار کشید... هنوز نگاه حیرت‌انگیز و پر از اشک **شهره چلیپا** با من است.

فکر می‌کنید تفاوتی میان کارهای نویسندگان مرد با نویسندگان زن وجود دارد؟

- تفاوت همیشه هست. این تفاوت را میان کار دو تا زن نویسنده هم می‌بینیم. هر نویسنده‌ای با دانش، تخیل و تجربه‌ای که دارد در دوره خاص تاریخی می‌نویسد. نگاه هر نویسنده به پیرامونش متفاوت است. پس طبیعی است که کارها با هم متفاوت باشد و زیبایی ادبیات هم در همین است.

تم مورد علاقه شما چیست؟

- هر موضوعی که مربوط به انسان باشد و کشاکش او برای ساختن، زنده ماندن و عاشق شدن و به‌طور کلی درگیری‌هایش با جباریت... جباریت اجتماعی، حکومتی و جباریت فامیلی... جباریت طبیعت...

شما در داستان‌هایتان به‌خصوص رمان اهل غرق از افسانه‌ها و باورهای بومی خیلی استفاده کرده‌اید و برخی می‌گویند این تحت تأثیر مارکز بوده خودتان چه فکر می‌کنید؟

- من فکر می‌کنم که دخترکی تا ده سالگی در یک روستای دریایی شاهد غناشت دریا بوده و بلعیدن ماهی‌ها و جا شوها و ماهی‌گیرها و مقاومت یا تسلیم آدم‌ها در مقابل خشونت طبیعت... این دختر وقتی بزرگ می‌شود این قصه‌ها را می‌نویسد و چون بومی است مثل زنان جفره و جنوب از خودش افسانه می‌سازد... من فکر می‌کنم این دختر وقتی بزرگ می‌شود و *صد سال تنهایی* را در دانشگاه پهلوی دوستش شاپور جورکش به او می‌دهد به این فکر می‌رسد که پس می‌تواند از زندگی کودکانه‌اش حرف بزند بدون این که بترسد یا خجالت بکشد.

شما چطور انرژی نوشتن را در خودتان حفظ می‌کنید؟

- من برای این که زنده بمانم می‌نویسم. بعد از انقلاب تا نیمه اول دهه شصت خانواده من غارت شد. جانی و مالی. کشته دادیم. زمانی بود که همه ما فراری بودیم و هیچ‌کس توی خانه نبود جز پدر و مادرمان. اوایل دهه شصت بود. دوره اعدام‌های وحشتناک. مرا همین جور در خیابان پستچی شیراز گرفتند. مدت کمی بازداشت بودم اما شب اول تمام مدت فکر می‌کردم که مرا می‌کشند و هیچ‌کس خبردار نمی‌شود... با خودم عهد بستم که اگر بیرون آمدم کار نوشتن را جدی‌تر بگیرم تا همه بدانند که هستم و کسی نتواند مرا سر به نیست کند. سال‌های بدی بود یکی از بستگان مرا در بوشهر این‌قدر توی یخ نگه داشتند که کور شد. و توی گناوه جوان‌ها را با بیضه‌های بریده پیدا می‌کردند بنابراین وقتی نمی‌نویسم حتی اگر توی سایت باشد یا خاطرات نفس‌تنگی می‌گیرم و راستش این را توی آمریکا فهمیدم که می‌نویسم تا زنده بمانم. نوشتن به من اطمینان خاطر می‌دهد...

اما بالاخره باید نویسنده موضوعی داشته باشد تا بنویسد. این داستان‌ها

را کجا پیدا می‌کنید... یا داستان‌ها شما را چطور پیدا می‌کنند؟

– تا وقتی تنها بودم مسافرت رفتن به دورترین نقطه کشور پای صحبت همه نشستن و نوشتن و نوشتن و خواندن. وقتی پسرم به دنیا آمد وارد جهان شگفت‌انگیز مادری شدم. جهان پر از اضطراب و عشق... این تجربه جدیدی بود تجربه‌ای انسانی. محو این تجربه تا مدت‌ها سفر نکردم اما اولین سفرم منجر شد به کنفرانس برلین در خارج از کشور. و داخل کشور هم هر جا می‌رفتم پسر را با خودم می‌بردم... سفر سه روزه به سبزوار برای نوشتن یک فیلم‌نامه که قرار بود کارگردانی‌اش را آقای میری بکند. اولین سفر دور از پسرم بود. اما بگویم زهرمارم شد. طاقت دوری پسرم را نداشتم. به هر حال خواندن، نوشتن، پای صحبت دیگران نشستن و گوش دادن به قصه‌ها همیشه به من کمک کرده و می‌کند.

چه ساعتی می‌نویسید؟

– دائم خودم را مقید می‌کنم که نظم داشته باشم اما پسرم هنوز زیر بال و پر من است و مجبورم خودم را با شرایط زندگی هم ساز کنم. در طول سال تحصیلی صبح‌ها می‌نویسم چون خانه خلوت است اما تابستان‌ها از ساعت نه شب به بعد شروع می‌کنم. ذهنم به هر حال دائم درگیر داستان‌هاست یا مقاله‌ای که خوانده‌ام یا چیزی که باید بنویسم...
چند ساعت کار می‌کنید؟

– بین سه تا ده ساعت. و این فقط شامل نوشتن نمی‌شود خواندن و یادداشت برداشتن هم هست. یا بازنویسی داستان‌هایی که این سال‌ها نوشته‌ام.

یادداشت برمی‌دارید؟

– ابتدای نویسندگی همیشه دفترچه‌ای داشتم که کلمات زیبا یا محلی و یا خط داستانی را تویش می‌نووشتم... وقتی بازداشت شدم یکی از آن دفترچه‌ها با من بود و سر کلمه **گشو** که یک کلمه بوشهری است و یعنی خل و چل مکافات داشتم. فکر می‌کردند اسم رمز چیزی است... بعد که کامپیوتر آمد این دفترچه‌ها هم ناپدید شدند. اما تازه‌گی باز سه تا دفترچه کوچک دارم که یکی درباره نوشتن است... می‌گذارمش بالای سرم و صبح که بلند می‌شوم می‌رود توی کیفم.

آیا آمدن به آمریکا و بریدن از زبان مادری شما را گیج و نگران نکرده؟

مهاجرت کار ساده‌ای نیست اما این‌جا کسی کاری با نوشته‌های من ندارد. این گوی و این میدان. می‌توانی بنویسی به فارسی تا دلت بخواهد و منتشر کنی و اگر توانش را داری به انگلیسی... اتفاقاً فکر می‌کنم آنجا ما را به کنج خانه‌ها تبعید کرده بودند. برای من آمدن به این طرف با همه گرفتاری‌هایش شروع دیگری است... تازه می‌دانم که نویسنده‌ام و نویسنده بودن یعنی چه. خودم را تازه می‌شناسم.

شما الان به انگلیسی می‌نویسید یا فارسی...؟

– به هر دو زبان. این کار آسانی نبود. من هم مثل خیلی‌ها توی ذهنم حک شده بود که این زبان امپریالیسم است و در مقابل زبان فارسی پشیزی نمی‌ارزد، با تحقیر به این زبان نگاه می‌کردم می‌دانید که آدم هرچه نادان‌تر باشد دماغش را بالاتر می‌گیرد...
به انگلیسی چه می‌نویسید؟

– درباره تجربه‌ای که این‌جا داشته‌ام و داستان‌هایی که این‌جا

دیده ام و... می‌دانید امیدوارم بتوانم ادامه بدهم چون کار آسانی نیست... خیلی وقتها هم اشکم درمی‌آید.

وقتی يك طرح داستانی را شروع می‌کنید از عاقبت داستان آگاه هستید؟
- بستگی به داستان دارد. در **کولی کنار آتش** می‌دانستم به کجا می‌روم. فصل آخرش توی ذهنم نوشته شده بود. **اهل غرق** مرا با خودش می‌برد... گاهی داستان‌ها وسط کار عوض می‌شوند. شخصیت‌های داستانی خیلی وقتها زنده‌تر از خود نویسنده عمل می‌کنند... گاهی شخصیت‌های داستانی چیزهایی به من یاد می‌دهند که قبلاً نمی‌دانستم.

شخصیت‌های داستانی چه طوری شکل می‌گیرند؟
نمی‌توانم دقیق بگویم که چه اتفاقی می‌افتد. گاهی در روند داستان گوشت و پوست و استخوان پیدا می‌کنند... گاهی همه چیز آماده است. اسم شخصیت‌ها برای من خیلی مهم است و صورشان بخصوص در داستان‌هایی که در جنوب اتفاق می‌افتد... بسیاری از شخصیت‌های اهل غرق واقعی‌اند و چهره مه‌جمال چهره زیبایی یکی از خاله‌های من است. بهادر پسردایم است و کنیزو خود کنیزو... شکل آدم‌ها را از آدم‌های زندگی می‌گیرم. یادم می‌آید وقتی **خوشه‌های خشم** را خواندم و کتاب را خانم صابر، معلم کلاس یازده به من داده بود، دائم می‌گشتم تا شبیه **تام** را دور و برم پیدا کنم. زمان خواندن **دن آرام**، آرام و قرار نداشتم. شخصت‌ها را توی فامیل و جفره پیدا می‌کردم. برادری داشتم که مادرم از پرورشگاه آورده بود و او را بزرگ کرده بود. اسمش **مه‌سین** بود. همه به او کاکا می‌گفتم. من کاکام را خیلی دوست داشتم، نه‌تنها به خاطر این‌که برادرم بود بلکه خیلی شبیه **گریکوری ملخوف دن آرام** هم بود.

روی کامپیوتر می‌نویسید؟
- نازلی آخرین کاری بود که دست‌نویس اولش را روی کاغذ نوشتم... بعد از آن هرچه نوشته ام مستقیم روی کامپیوتر بوده.

چه نویسنده‌ای روی شما تأثیر زیادی گذاشته؟
- همه نویسنده‌های پیش از خودم که کارشان را خوانده‌ام و یا نویسندگانی که همین حالا داستان‌هایشان را می‌خوانم. اما **ساعدي** بیشتر از همه روی من تأثیر گذاشت هر چند نمایش‌نامه‌هایش را وقتی دانشجو بودم و با گروه **شاپور جورکش** کار می‌کردم... فضایی هم انگیزه‌دهنده‌اش شگفت‌زده‌ام می‌کرد... **سوشون** هم بود که دانش‌آموز بودم که آن را خواندم. بعد کتاب‌های **دولت‌آبادی** که شخصیت‌هایش استخوان‌دار بودند و آشنا... گلشیری هم دریچه‌ای بود به جهان فرم و ساختار مدرن...

از نویسندگان خارجی از همان نوجوانی مجذوب ادبیات روس شدم. یکی از کتاب‌های **گورکی** را وقتی که جفره زندگی می‌کردم خواندم. یعنی وقتی هنوز ده سالم نشده بود. اسمش یادم نیست اما تو فامیل ما به لحاظ فضای سیاسی و جریان‌های **جبهه ملی** و **حزب توده** همه مجذوب گورکی بودند. بعدها دانشجو بودم که **داستایو سکی**، **چ‌خوف**، **گذ چاروف** و **تولستوی** را خواندم، و **دن آرام** و **زمین نوآباد** را در دبیرستان. ادبیات آمریکا را با میکی اسپلین شروع کردم و کارآگاه معروفش **مایک هامر**. یادم می‌آید تابستان بود و من سه روزه بیست و سه تا از کتاب‌های او را خواندم. بو شهر بودیم و با یکی دیگر از دوستانم مسابقه گذاشتیم. در واقع کتاب از دستم نمی‌افتاد. بعد **جک لندن** بود و **آوای وحش** اش بعد **جان اشتاین‌بک**... حالا البته ادبیات داستانی

آمریکا را خیلی بیشتر می‌شناسم... ادبیات گوتیک آمریکایی جنوبی و ادبیات گوتیک آمریکا... تا دلتان بخواهد نمایشنامه خوانده‌ام که حالا می‌دانم چه تأثیری روی کارهایم گذاشته‌اند. در دوره دانشجویی نمایشنامه‌های **شکسپیر** را بارها خواندم و همچنین نمایشنامه‌های یونان باستان را. بخش‌هایی از **کتاب مقدس** را هم می‌خواندم، بارها به‌خصوص غزل‌های سلیمان... به نظرم **ادیپوس سوفوکل** و **در انتظار گودوی** بکت تأثیر خیلی زیادی روی نوشتن من گذاشته.

شما فیلم‌نامه هم نوشته‌اید و چند تایی از این فیلم‌نامه‌ها ساخته شده. می‌توانید کمی توضیح بدهید؟

– بله. وقتی با شرکت **ایران کا ست** کار می‌کردم در ساختمان آلومینیوم روبه‌روی این شرکت دفتر **هدایت فیلم** بود روزی به یکی از آن‌ها گفتم که من قصه زیاد دارم و خلاصه شروع کردم به نوشتن طرح فیلم‌نامه. ده تا طرح نوشتم که آن‌ها بردند بنیاد فارابی. معروفترین‌شان **فیلم‌نامه آب** بود که بر سر ساختن آن جنگ و دعوا درگرفت. می‌خواستم آن را **حسین زندباف** بسازد اما به هر کدکی بود کار را از او گرفتند به هر حال تا وقتی آدم ابله‌ی مرا لو نداده بود فیلم‌نامه می‌نوشتم و چند تایی هم تصویب کردم... بعد از لو رفتن پشت پرده کار می‌کردم روی فیلم‌نامه‌های دیگران... اما بعد کم‌کم اوضاع بهتر شد با **حاتمی‌کیا** سر **سیناپس آژانس شیشه‌ای** کار می‌کردم و بعد خودم کنار کشیدم چون سر **سنگ‌های شیطان** شاکلی خصوصی از قم داشتم. گفتم باز تمام زندگی مرا زیر و رو می‌کنند... آخرین کاری که کردم با **خانم میلانی** بود بازنویسی **واکنش پنجم**... در مصر هم جایزه گرفت من البته جایزه‌اش را ندیدم فقط شنیدم...

چرا از سینما کنار کشیدید؟

– اول که آن‌ها مرا کنار گذاشتند. بعدش هم دیدم بحث داستان نیست بحث سر مجوز است و برای مجوز گرفتن هم باید به ساز این و آن برقصی... می‌خواستم خانم خودم باشم... به هر حال من در سینما با آدم‌های خوبی هم آشنا شدم... مثلاً **رخشان بی‌اعتماد**... با او چند باری نشستیم به کار کردن اوایل کار **رخشان** بود. بعدش بهش گفتم **رخشان** ما نمی‌توانیم باهم کار کنیم چون آدم‌های متفاوتی هستیم. من سر جاده ایستاده ام یه دسته‌گل تو دستمه تو یه قمه...

بعضی‌ها می‌گویند فیلم‌نامه‌نویسی به کار نویسنده لطمه می‌زند شما با این عقیده موافقید؟

– در مورد من فیلم‌نامه نویسی کمک کرد تا قدم در راه نوشتن رمان بگذارم... تمرینی بود برای شخصیت‌سازی.

آیا تا به حال دروغ گفته‌اید؟

– دروغ شاخدار بله دو سه تایی... یکی‌اش را می‌گویم... اوایل کار **مخمل‌باف** بود. یک روز رفتم منزل آقای **رادی با سیکلران** را دیده بودم. گفتم ای آقا ببین چه خبره. گفت می‌دونم... و نام یک منتقد سینمایی را گفت که به جای **مخمل‌باف** گفته بود **مخمل‌باف**. اکبر رادی گفت: من به ایشان گفتم لطفاً نقطه‌اش را بگذارید او **مخمل‌باف** است. جو بدی بود. بیشتر روشنفکرها بدبین بودند و در مقابل او جبهه داشتند چون از حوزه آمده بود و سابقه خوبی هم از نظر رفتارهای انسانی با مخالفان و یا دگراندیشان نداشت. نمی‌دانم چرا راه افتادم و با قصه‌هایی که از خودم می‌بافتم از او دفاع کردم و تازه

برای این‌که حرفم را باور کنند به همه آهسته می‌گفتم که او را از نزدیک می‌شناسم و آدم خوبی است و طوری وانمود می‌کردم که انگار او دور از چشم جمهوری اسلامی دارد کارهایی می‌کند. یادم هست وقتی رفتم **وین** برای خانم **دکتر ژاله گوهری** چه داستان‌ها که سرهم نکردم که مخملباف چنین و چنان است. در تهران هم **سر رخشان بنی‌اعتماد** را برده بودم. از خلق و خوی مخملباف قصه‌ها می‌بافتم. خلاصه زد و مخملباف جا افتاد. یکی از این دوستان برای این‌که آشنایی بدهد به مخملباف گفته بود: **منیرو خیل**ی از شما تعریف کرده و این در حالی بود که ایشان نمی‌دانستند منیرو کیست و به اصطلاح برگ چه درختی است... البته من فقط یک بار او را دیده بودم و گفته بودم که چرا فیلم عاشقانه نمی‌سازید، چون حس می‌کردم نیاز جامعه به یک داستان عاشقانه چقدر زیاد است. و دروغ چرا، وقتی **نوبت عاشقی** را ساخت به خودم گفتم بابا ای والله گل کاشتی دختر... خوب دیگر نویسنده اگر تخیلش کار نکند خناق می‌گیرد.

من دانشجوی کارشناسی ارشد هستم و درباره‌ی شما تحقیق می‌کنم، می‌شود تلفنی یا از طریق ایمیل به من کمک کنید؟

– در جهان مدرن رسم بر این است که اگر دانشجویی می‌خواهد کاری را نقد کند خودش باید زحمت بکشد، کتاب را بخواند، تحقیق کند و نقدش را بنویسد. اگر قرار بر این بود که تحقیق یا نقد داستانی همراه با تماس و گفتگو با نویسنده داستان باشد هرگز کسی درباره فاکنر یا شکسپیر چیزی نمی‌نوشت... نویسنده وقتی کتابی منتشر می‌کند از آن جدا می‌شود. دیگر این‌که نگاه نویسنده با نگاه منتقد یا خواننده یکی نیست، بنابراین چنین درخواست‌هایی بوی کاهلی می‌دهد و اصولی نیست.

شما فمنیست هستید؟

– جنبش فمنیست جنبش طرفدار حق و حقوق زنان است. به هر حرکتی که در راه به دست آوردن حق از دست رفته انسانی تلاش کند معتقدم.

داستان مرا قبل از چاپ می‌خوانید؟

– تا حالا بیشتر داستان‌های رسیده را می‌خواندم از این تاریخ تصمیم جدی گرفته‌ام که این کار را نکنم، به این دلیل ساده که وقت ندارم.

آیا شما ناشری را می‌شناسید که در آمریکا کتاب مرا منتشر کند، مقصودم ناشر آمریکایی است؟

– من نه ناشر فارسی می‌شناسم نه آمریکایی... و نمی‌توانم کسی را برای چاپ کتابش به ناشری معرفی کنم. این‌جا چاپ کتاب راه و رسم خودش را دارد. اول باید داستان مورد قبول **کارگزار ادبی** یا همان ایجنت قرار بگیرد و بعد **کارگزار** کار تو را به ناشران پیشنهاد می‌کند.

این‌جا من کسی را نمی‌شناسم که مستقیماً با ناشرش در تماس باشد، همه با **کارگزار** خود کار می‌کنند.

می‌توانید یک مترجم خوب برای ترجمه کارهایم معرفی کنید؟

می‌دانم که مترجمان بسیار قدری داریم ولی متأسفانه من مستقیماً هیچ کدام از آن‌ها را نمی‌شناسم.

می‌توانید کتابی را که به انگلیسی منتشر کرده‌ام بخوانید و درباره‌ی ترجمه‌اش نظر بدهید؟

– با کمال میل کتاب را می‌خوانم اما مطلقاً درباره‌ی کار مترجم نظر

نمی‌دهم .

شما گروه داستان‌نویسی کولی‌ها را در ایران داشتید و به آمریکا که آمدید گروه اینترنتی کولی‌ها را راه انداختید. می‌توانید کمی توضیح بدهید؟
– من از سال 1372 کلاس‌های داستان‌نویسی‌ام را شروع کردم و تا وقتی که در ایران بودم هفته‌ای یک بار این کلاس‌ها برقرار بود. در میانه‌ی کار بود که برای گروه اسم کولی‌ها را انتخاب کردم، چون ما همه‌جا داستان می‌خواندیم. توی خانه، پارک، کافی‌شاپ، کتابفروشی‌ها و... جا و مکان مشخصی نداشتم و آدم‌ها برای شرکت در این کلاس‌ها هیچ محدودیتی نداشتم به جز این که باید داستان می‌نوشتند یا می‌خواندند. تجربه خیلی خوبی بود... و بعد این‌جا هم کولی‌ها را آن لاین راه انداختم که نقد و بررسی داستان و انتقال تجربه‌هایی بود که داشتم و یا انتقال خواننده‌های جدید.

چطور شد که راهی آمریکا شدید؟

– شهرنوش پارسی‌پور فرمی از دانشگاه براون برای یکی از دوستان نویسنده فرستاده بود که او به من و یکی دیگر از نویسندگان داد. ما هر سه فرم را پر کردیم و مدارک را فرستادیم. قرعه به نام من افتاد. بورس دانشگاه براون شش ماهه بود. ده روز مانده به تمام شدن بورس، فرم دیگری را برای دانشگاه نوادا پر کردم. معرفی‌هایم برای این بورس **خانم آذر نفیسی و رابرت کوور** نویسنده آمریکایی بودند. این بورس دوساله بود که بعد یک سال تمدید شد. بنابراین با بورس نویسندگی وارد خاک آمریکا شدم و ماندم.

الان مشغول چه کاری هستید؟

– زندگی و کار... یاد می‌گیرم... فعلاً در دانشگاه مشغولم. ادبیات گوتیک را خوانده‌ام و یک ترم هم مشغول سروکله زدن با داستان‌های کوتاه آمریکایی بودم. حالا روی ادبیات جهان کار می‌کنم و به زودی کتاب‌هایی را که بعد از نازلی، این سال‌ها نوشته‌ام به شکل ای‌بوک در سایت جدید منتشر می‌کنم. بنابراین مشغول بازنگری این کارها هم هستم... و همان‌طور که گفتم سروکله زدن با رمانی به زبان انگلیسی.

روی داستان‌هایتان چقدر کار می‌کنید؟

– بستگی دارد. یک داستان در یک نشست تمام می‌شود، داستانی دیگر سال‌ها کار می‌برد. **دریا در تاکستان‌ها** را فقط یک بار نوشتم ولی **کنیزو** را بیست و سه بار و... **ایستگاه آخر** را ده بار...

کدام یک از داستان‌های کوتاه‌تان را بیشتر دوست دارید؟

– **کشتی شکستگان**، ما فقط از آینده می‌ترسیم، کنیزو و ایستگاه آخر.

منتقدان می‌گویند شما رئالیسم جادویی می‌نویسید. آیا تمام کارهای شما به این سبک نوشته شده؟

– نه. از همان داستان کنیزو پیداست که من به دو شیوه می‌نویسم. هم از فضای وهم‌انگیز و جادویی استفاده می‌کنم هم از واقعیت‌های پیرامونم.

چه اندرزی برای نویسندگان تازه‌کار دارید؟

خواندن خواندن خواندن. چون خواندن عین نوشتن است.